

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



# فرهنگ شمس قیس

برگرفته از المعجم فی معایر اشعار العجم

اثر

شمس الدین محمد بن قیس رازی

به کوشش

محسن ذاکر الحسینی

فرهنگستان زبان و ادب فارسی

ضمیمه شماره ۱۱

نامه فرهنگستان

تهران، تیر ۱۳۷۹

نامه فرهنگستان  
ضمیمه شماره ۱۱

نام اثر: فرهنگ شمس قیس  
نام مؤلف: شمس‌الدین محمد بن قیس رازی  
به کوشش محسن ذاکر الحسینی  
ناشر: فرهنگستان زبان و ادب فارسی  
شمارگان: ۱۵۰۰ نسخه  
بها: ۱۰۰۰ ریال  
برای مشترکان: رایگان

نشانی ناشر: تهران، خیابان شهید احمد قصیر (بخارست)، نیش خیابان سوم، شماره ۸  
صندوق پستی: ۶۳۹۴-۱۵۸۷۵ تلفن: ۸۷۱۰۶۸۷، ۸۷۱۲۲۸۱ دورنگار: ۸۷۲۳۲۸۵

## فرهنگ شمس قیس

محسن ذاکر الحسینی

از انبوه خزاین ادب پارسی که روزگاری چراغ راه سخنوران پارسی‌گوی و ترازوی صیرفیان سخن‌سنج بوده، المعجم فی معایر اشعار العجم اثر شمس الدین محمد بن قیس رازی ادیب و منتقد برجسته سده هفتم هجری غنی‌ترین گنجی است که بر جای مانده و از آن سراغ داریم.

شمس قیس پیش از این اثر کتابی مفصل در علم عروض و قوافی و فن نقد شعر تازی و پارسی به زبان عربی تألیف کرده که به ظن قوی همان کتاب الکافی فی العروضین و القوافی باشد که در یک جا<sup>۱</sup> از آن یاد کرده و سپس در پی خردگیری و خواهش جمعی از شاعران فارس هر چه در آن تألیف به ادب فارسی راجع بوده، به زبان فارسی گرد آورده و آن را المعجم فی معایر اشعار العجم نام کرده و گویا آنچه به ادب عرب ربط داشته، در کتاب المعرب فی معایر اشعار العرب گرد آورده که در دو جا<sup>۲</sup> از آن یاد کرده است.

در این موضوع اثری دیگر نیز به وی نسبت داده‌اند که به قول شادروانان قزوینی<sup>۳</sup> و مدرّس رضوی<sup>۴</sup> حدایق المعجم نام داشته و در چاپ‌های مختلف غیث اللغات<sup>۵</sup> و فرهنگ

(۱) المعجم: ص ۱۷۵.

(۲) المعجم، صص ۲۱۷ و ۲۷۳.

(۳) المعجم، مقدّمه قزوینی، ص یا.

(۴) المعجم، مقدّمه مدرّس، صص یط و ک.

(۵) طبع بمبئی و دبیرسیاقی و ثروت، ذیل «عروض».

آندراج<sup>۶</sup> به صورت حدایق العجم ضبط شده و بنا به نظر ریو<sup>۷</sup> ممکن است اختصاری از المعجم فی معاییر اشعار العجم باشد.

شمس قیس رازی اثر ارجمند دیگری نیز داشته که کمتر مورد توجه صاحب نظران قرار گرفته و آن کتابی بوده است در علم لغت و صاحب فرهنگ جهانگیری در دیباچه از آن به صورت فرهنگ محمد بن قیس نام برده و آن را از مآخذ اثر خویش شمرده<sup>۸</sup> و همو یک جا هم از عروض محمد بن قیس یاد کرده و از آن سود جسته است.<sup>۹</sup> آقابزرگ طهرانی نوشته محمد بن قیس فرهنگ خود را برای جلال الدین خوارزم شاه تألیف کرده است.<sup>۱۰</sup> اما مستند این سخن پیدا نیست.

نگارنده دیرزمانی شگفت داشت که چگونه بود که علامه قزوینی در مقدمه خود بر المعجم به این اثر شمس قیس اشاره ای نکرد و اخیراً در ضمن یادداشت های قزوینی یادداشتی جست که معلوم شد مرحوم قزوینی زمانی به این نکته پی برده که المعجم در بیروت زیر چاپ بوده است.<sup>۱۱</sup>

از کم و کیف فرهنگ محمد بن قیس خبری در دست نیست اما از آنجا که جزو مآخذ فرهنگ جهانگیری قرار گرفته، می توان دانست که این فرهنگ مشتمل بر واژه های فارسی بوده؛ زیرا جمال الدین حسین انجو فقط به جمع لغات فارسی نظر داشته و نیز از قیاس با اثر دیگر شمس قیس المعجم، که در نوع خود گران سنگ ترین اثر پارسی است، به آسانی می توان به ارزش و مرتبه احتمالی این فرهنگ پی برد.

احصای فرهنگ محمد بن قیس در میان آثار وی معلوم می دارد که شمس قیس از لغویون و فرهنگ نویسان معتبر روزگار خویش بوده و آرای وی در باب لغت نیز همانند عروض و قافیه و نقد شعر مستعداً اعتنا بوده است. این نکته را از لابه لای سطور و عبارات المعجم فی معاییر اشعار العجم نیز تفرّس توان کرد. آرای سنجیده وی در باب دقایق زبان پارسی و گزارش معنای بسیاری از لغات و برخی عبارات گواه درستی این مدّعاست. البته یکی از عبارات المعجم گویای آن است که نویسنده تألیف دیگری هم در لغت

(۶) طبع هند، ج ۲ و دبیرسیاقی، ج ۴، ذیل «عروض».

(۷) المعجم، مقدمه قزوینی، ص یا.

(۹) فرهنگ جهانگیری، ج ۲، ذیل «خورنگاه».

(۸) فرهنگ جهانگیری، ج ۱، ص ۷.

(۱۰) الذریعه، ج ۱۶، ص ۲۱۵.

(۱۱) یادداشت های قزوینی، ج ۵، ص ۲۲۸.

ترکی داشته است<sup>۱۲</sup>، اما این اشاره به دو دلیل ممکن است مبین فرهنگ‌نویسی شمس قیس نباشد؛ یکی این‌که «لغت» محض به معنای «زبان» هم به کار می‌رفته - چنان‌که در سرتاسر المعجم به کرات به همین معنی آمده - و دیگر آن‌که عبارت مذکور و صفحاتی چند پیش از آن، از میان نسخ متعدده المعجم فقط در نسخه ایاصوفیا آمده و ممکن است کاتب یا فاضلی که نسخه کتاب را به دست داشته، آن را الحاق کرده باشد.

امروز کتاب نفیس المعجم فی معایر اشعار العجم - که تاکنون چند بار به زیور طبع آراسته شده - یگانه اثری است که از شمس قیس رازی، این مفتی بزرگ ادب پارسی، در اختیار داریم و دریغاً که از دیگر آثار وی نشانی به دست نیست. البته هیچ دور نیست که نسخه‌ای بی‌نام و نشان از الکافی فی العروضین و القوافی یا نسخه‌ای از همین فرهنگ محمد بن قیس در گوشه‌ای از دنیا، در کنج کتاب‌خانه‌ای، بر طاق نسیان نهاده شده باشد و گرد فراموشی بر آن نشسته و مشتاقان ادب پارسی را از آن خبر نه.

نگارنده به حکم الفتی که در طی سال‌ها با المعجم حاصل کرده بود، بر آن شد که واژه‌ها و عبارت‌هایی را که شمس قیس به گزارش معنای آنها پرداخته، با دقتی تمام از لابه‌لای سطرهای کتاب بیرون آورد و فرهنگی مختصر سامان دهد تا فواید لغوی این اثر ارزشمند بیشتر به چشم درآید و بدین گونه اگر نه بخشی از فرهنگ محمد بن قیس، دست کم یاد آن فرهنگ، احیا شود و باشد که اهل تحقیق را به کار آید.

ارزش این فرهنگ در آن است که در تحقیق پاره‌ای از لغات فارسی کهن‌ترین منبع موجود است که به گزارش معنای آنها پرداخته و هم‌چنین از معنای فارسی و توضیحی که در برابر واژه‌ها و عبارات عربی آورده، فایده‌ای مشابه حاصل است.

در این مجموع پس از حذف کلی مباحث فنی، واژه‌ها و عبارت‌های گزارش‌شده کتاب المعجم فی معایر اشعار العجم - چه فارسی چه عربی - با انشای اصلی شمس قیس رازی گرد آمد و با اعمال تصرفی ناچیز در حد جابه‌جایی برخی عبارات و حذف زواید بیرون از موضوع، سیاق فرهنگ یافت و به منظور استفاده بیشتر پس از نشانه‌گذاری و لحاظ شیوه رسم‌الخط رایج امروزی مطابق نظام الفبایی جامه تکوین پوشید و فرهنگ شمس قیس نام گرفت.

اساس این کار متن المعجم فی معایر اشعار العجم مصحح شادروان قزوینی بوده که به تصحیح ثانوی شادروان مدرّس رضوی رسیده و تفاوت میان نسخ مورد استفاده ایشان پس از مقابله با متن مصحح آقای دکتر سیروس شمیسا در پاورقی نشان داده شده است.

## اختصارات

چاپی: متن چاپی مصحح قزوینی.

مدرّس: متن چاپی مصحح مدرّس رضوی.

شمیسا: متن چاپی مصحح دکتر سیروس شمیسا.

اصل: نسخه قدیم بی تاریخ، موزه بریتانیا، لندن. اساس کار قزوینی همین نسخه بوده است.

آ: نسخه قدیم بی تاریخ، کتابخانه آستان قدس رضوی، مشهد. اساس کار مدرّس همین نسخه بوده است.

ذ: نسخه مورّخ ۷۸۱، کتابخانه ذکاء الملک فروغی.

س: نسخه مورّخ ۸۸۱، کتابخانه ایاصوفیا، اسلامبول.

ش: نسخه مورّخ ۷۳۹، کتابخانه مجلس، تهران. اساس کار شمیسا همین نسخه بوده است.

ع: نسخه بی تاریخ، کتابخانه میرزا عبدالرحمان مدرّس آستان قدس.

م: نسخه مورّخ ۸۹۱، کتابخانه حجة الاسلام حاج شیخ فضل علی مجتهد تبریزی.

+ : افزوده.

- : ندارد.

## منابع مقدّمه

الذریعة الی تصانیف الشیعة، ج ۱۶، آقابزرگ طهرانی، دارالاضواء، بیروت، ج ۳.

غیاث اللغات، غیاث الدین محمد رامپوری، مطبع محمدی، بمبئی، ۱۳۹۰/۱۹۷۰، سنگی.

غیاث اللغات، غیاث الدین محمد بن جلال الدین بن شرف الدین رامپوری، به کوشش منصور ثروت،

مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ج ۱، تهران ۱۳۶۳.

فرهنگ آندراج، ج ۲، منشی محمد پادشاه، مطبع نول کشور، لکهنو ۱۸۹۴، سنگی.

فرهنگ آندراج، ج ۴، محمد پادشاه متخلّص به «شاد»، زیر نظر محمد دبیرسیاقی؛ کتابخانه خیام،

تهران، ج ۱.

فرهنگ جهانگیری، ج ۱ و ۲، میر جمال الدین حسین بن فخرالدین حسن انجو شیرازی، ویراسته رحیم

عفیفی، انتشارات دانشگاه مشهد، ۱۳۵۱.



فرهنگ غیاث اللغات، ج ۲، غیاث الدین محمد بن جلال الدین بن شرف الدین رامپوری، به کوشش محمد دبیرسیاقی، کانون معرفت.

المعجم فی معاییر اشعار العجم، شمس الدین محمد بن قیس الرزازی، تصحیح محمد بن عبدالوہاب قزوینی و تصحیح مجدد مدرس رضوی، کتاب فروشی زوار، چ ۳، تهران ۱۳۶۰.

همان، همو، به کوشش سیروس شمیسا، انتشارات فردوس، چ ۱، تهران ۱۳۷۳.

یادداشت‌های قزوینی، ج ۵، محمد بن عبدالوہاب قزوینی، به کوشش ایرج افشار، انتشارات دانشگاه

تهران، ۱۳۳۹.

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

آبدار [با] <sup>۱</sup> طراوت و رونق. انوری گفته است <sup>۲</sup>:

چون سلک معانی نظام دادم      زان تا سخنم آبدار باشد

آس      هم بر آسیا <sup>۳</sup> اطلاق کنند و هم بر آنچه آسیا <sup>۴</sup> خرد کند <sup>۵</sup>.

آسا ← باسا.

آسیاب      گفته‌اند آسیاب اصلش آس آب بوده است. یاء در افزوده‌اند و به کثرت استعمال باء طرح کرده و آسیا می‌گویند. و بر این وجه <sup>۶</sup> آسیای باد و دست آسیا <sup>۷</sup> گفتن خطا باشد؛ از بهر آن که همچنان باشد که گویی آس آب باد و آس آب دست و باید گفت آس باد و آس دست و دست آس <sup>۸</sup>، همچنان که می‌گویند خرآس و نگویند خر آسیا. خاقانی گفته است <sup>۹</sup>:

هست به پیرامنش طوف‌کنان آسمان      آری برگرد قطب چرخ زند آسیاب

آوند      خنور آب <sup>۱۰</sup> را گویند. و همانا در اصل آب‌وند بوده است.

آیت لَنْ تَرٰنٰی مٰی خواند <sup>۱۱</sup>      در زبان عوام هست که چون از کسی چیزی طلبند <sup>۱۲</sup> تا

بنگرند و آن کس ضنّت کند <sup>۱۳</sup> و گوید: نمی‌توان دید؛ گویند: آیت لن ترانی می‌خواند <sup>۱۱</sup>.

ابتر      دنبال <sup>۱۴</sup> بریده.

اثرم      دندان پیشین <sup>۱۵</sup> شکسته.

اثلّم      رخنه شده.

---

(۱) به اقتضای سیاق فرهنگ افزوده شد.      (۲) ذ: کوید.      (۳) م: + هم.  
(۴) م: - آسیا.      (۵) س: و هم بر آس و آسیاب.      (۶) م: جهت.  
(۷) شمیسا: - آسیا.      (۸) ذ: دس.      (۹) ذ: کوید.      (۱۰) چاپی: ختوراب.  
(۱۱) م: خواند.      (۱۲) شمیسا: + که.      (۱۳) س: - کند.  
(۱۴) مدرس: دنبال. متن از شمیسا.      (۱۵) م: پیش.

**اجتلاب** چیزی از جایی به جایی بردن است.

**اجتثاث** از بیخ برکنندن است. ونهال خرما را که از جای<sup>۱۶</sup> برآرند و به جای دیگر بنشانند<sup>۱۷</sup>، جثیث خوانند.

**احد مصراعی الباب** در لغت عرب یک پاره باشد از دری دو لختی. از دری<sup>۱۸</sup> دو پاره هر کدام که خواهند، فراز و باز توان کرد بی دیگری و چون هر دو به هم فراز کنند، یک در باشد.

أَحَدٌ دنبال<sup>۱۹</sup> بریده.

اخرم بریده بینی<sup>۲۰</sup>.

اسلام گردن نهادن احکام خدا و رسول راست.

اشباع (به شین معجمه و عین مهمله) سیر کردن.

اشتر پلک چشم نور دیده<sup>۲۱</sup> بود<sup>۲۲</sup>.

أَصْحَابُ الرَّسِّ ابو عبیده می گوید<sup>۲۳</sup>: یعنی اصحاب چاه قدیم.

اصلم گوش از بن بریده.

اعنات<sup>۲۴</sup> در کاری دشوار افکندن باشد<sup>۲۵</sup>.

اغراق پر در<sup>۲۶</sup> کشیدن کمان است.

**اقتضاب** باز بریدن چیزی از چیزی است<sup>۲۷</sup>. و چوب تازیانه را بهر آن قضیب خوانند که شاخی است از اصلی باز بریده.

**اقوا** در اصل لغت تاب<sup>۲۸</sup> باز دادن ریسمان است<sup>۲۷</sup>. و حبل مقوی رسی باشد که تاب

او سست شده باشد.

**اکفا** روی از مقصد و مقصود برگردانیدن است<sup>۲۷</sup>. و گویند: أَكْفَأْتُ الْقَوْمَ عَنْ وَجْهَتِهِمْ؛

یعنی آن قوم را از آنجا که روی بدان آورده بودند، برگردانیدم<sup>۲۹</sup>.

أَكْفَأْتُ الْقَوْمَ عَنْ وَجْهَتِهِمْ ← اکفا.

(۱۶) شمسیا: جایی. (۱۷) ذ: نشانند. (۱۸) م: در. (۱۹) شمسیا: دنباله.

(۲۰) م: بینی بریده. آ، ذ: بینی.

(۲۲) ذ: باشد. (۲۳) آ: می گویند. (۲۴) ذ: اعتبار. (۲۵) س: بود.

(۲۶) ذ: بزور. م: در. س: پر.

(۲۷) ذ: باشد. (۲۸) م: تاب.

(۲۹) ذ: بازگردانیدم.

الذی بالکل<sup>۳۰</sup> در علم موسیقی نسبت ضعف که صحیح‌ترین نسب<sup>۳۱</sup> است. و آن را مضاعف ثنوی نیز گویند.

الغا لغو و باطل آوردن<sup>۳۲</sup>.

الغاز راه‌های کژمژ<sup>۳۳</sup> است.

المام<sup>۳۴</sup> قصد کردن<sup>۳۵</sup> و نزدیک شدن است<sup>۳۶</sup> به چیزی<sup>۳۷</sup>.

المرء مَفْتُونٌ بِعَقْلِهِ وَ شِعْرِهِ وَ اِبْنِهِ یعنی مرد فتنه و مغرور عقل خویش و شعر خویش و پسر خویش باشد و به پسند<sup>۳۸</sup> عقل و شعر و فرزند خویش مبتلا بود<sup>۳۹</sup>.

المضاعف<sup>۴۰</sup> الثنوی و الزاید جزء<sup>۴۱</sup> نسبت پنج و دو که نسبت ضعف و زیادت نصفی است. و آن<sup>۴۲</sup> دور است<sup>۴۳</sup> از تألیف اعداد در<sup>۴۴</sup> موسیقی.

امراة زلّاء در لغت عربی زنی را گویند که بران‌ها و نیمه زیرین گوشت ندارد.

امراة نواڑ زنی پارسا و رمنده از فواحش.

امن بی‌بیم<sup>۴۵</sup> شدن.

امیر در پارسی<sup>۴۶</sup> معنی مفرد ندارد. و تفسیر<sup>۴۷</sup> روی‌راست آن کارفرمای است بر

سبیل مبالغت<sup>۴۸</sup>. و معنیش خداوند فرمان است.

انا<sup>۴۹</sup> وُلِدْتُ فِي زَمَنِ مَلِكٍ عَادِلٍ<sup>۵۰</sup> پیغامبر صلوات الرَّحْمٰنِ علیه<sup>۵۱</sup> این سخن در معرض شکر<sup>۵۲</sup> فضل کردگار<sup>۵۳</sup> تعالی و تقدّس<sup>۵۴</sup> گفته باشد در حق خویش<sup>۵۵</sup>؛ یعنی سرشت و طینت مرا به محض لطف خویش از رذایل و نقایص<sup>۵۶</sup> چنان پاک آفرید که ولادتم نیز در زمان عدل و ایام دولت پادشاهی عادل<sup>۵۷</sup> تقدیر کرد.

انتحال سخن دیگری بر خویشان بستن است.

(۳۰) م: الزاید بالکل. شادروان مدرّس نوشته: ظاهراً الذی بالکل غلط و الزاید بالکل یا الزاید کلاً صحیح باشد.

(۳۱) شمیسا: نسبت. (۳۲) م: آوردن. (۳۳) مدرّس: کژمژ. و آن غلط چاپی است.

(۳۴) از اصل سقط شده. (۳۵) شمیسا: + است. (۳۶) شمیسا: - است.

(۳۷) م: شدن بچیزی باشد. (۳۸) م: نیسند. شمیسا: بند.

(۳۹) شمیسا: باشد. (۴۰) س، م: مضاعف. (۴۱) ذ: جزء آ.

(۴۲) شمیسا: این. (۴۳) م: بی‌بیم. (۴۴) ذ: در.

(۴۵) م: فارسی. (۴۶) ذ: فارسی. (۴۷) س: نفرید. (۴۸) ذ: + است.

(۴۹) م: پیغمبر صلی الله علیه. شمیسا: صلوات الله علیه.

(۵۰) ذ: الملك العادل. (۵۱) م: شکر. (۵۲) ذ: حق. (۵۳) ذ: و تقدّس. (۵۴) ذ: در حق خویش.

(۵۵) م: تفاضل. (۵۶) ذ: و ایام دولت پادشاهی عادل. (۵۷) ذ: در حق خویش.

او دوست‌داشتنی است او لایق آن است که<sup>۵۸</sup> دوست دارند.

اهتم دندان‌پیشین شکسته.

ایطا قدم بر جای قدمی دیگر نهادن است در راه. و مواطاة موافقت است در کاری

و<sup>۵۹</sup> سخنی.

ایغال دور برفتن در شهرها باشد.

ایمان تصدیق و باور داشتن<sup>۶۰</sup> خدا و رسول است<sup>۶۱</sup>.

ایمن لفظ ایمن و ایمنی اگرچه اصل آن از آمین است و لفظ آمین<sup>۶۲</sup> تازی محض

است؛ به حکم آن که آمین را در پارسی معنی مفرد نیست— و تفسیر آمین بی‌بیم<sup>۶۳</sup> شدن

است— و این لفظ مستعمل نیست، پس گویی ایمنی پارسی شده است به کثرت استعمال.

اگر لفظ ایمن و ایمنی به یاء نویسند تا به قاعده کتابت پارسی<sup>۶۴</sup> نزدیک‌تر باشد، خطا

نباشد. و چون در ایمن و ایمنی چون<sup>۶۵</sup> برنسق تازی نویسند، دو الف عادت نیست؛ اگر در

پارسی یایی بدل الفی دیگر بنویسند، بر آن دقّی نباید گرفت<sup>۶۶</sup>.

ایمنی ← ایمن.

این کار کردنی است این کار لازم است کردن.

ایهام به گمان افکندن است.

بآسا<sup>۶۷</sup> با وقار و رُو<sup>۶۸</sup>. خراسانیان گویند: فلان<sup>۶۹</sup> مردی بآساست<sup>۶۷</sup>؛ یعنی با وقار و

رُو است<sup>۶۸</sup>.

با صد هزار مردم تنهایی بی صد هزار مردم تنهایی (رودکی) یعنی با صد هزار

مردم تو فردی به هنر و دانش در میان ایشان. و بی صد هزار مردم تو بسیاری و گویی به

جای صد هزار مردمی.

بحر اصل بحر در لغت عرب شکافتن است. و دریا را از آن جهت<sup>۷۰</sup> بحر خوانند<sup>۷۱</sup> که

شکافی است فراخ در زمین مشتمل<sup>۷۲</sup> بر آب<sup>۷۳</sup> بسیار و انواع مکونات آبی. و گویند: فلان

(۵۸) ذ: + ویرا. شمیسا: + او را.

(۵۹) ذ: + در.

(۶۰) ذ: + است.

(۶۱) ذ: رسول را.

(۶۲) ذ: + و تفسیر آن. شمیسا: اگرچه لفظ اصل آمین است و آمین.

(۶۳) م: بی‌بیم.

(۶۴) ذ: فارسی.

(۶۵) شمیسا: — چون.

(۶۶) ذ: کرفتنی نیست.

(۶۷) ذ، شمیسا: با آسا.

(۶۸) ذ: — و روا.

(۶۹) ذ، شمیسا: — فلان.

(۷۰) ذ: از بهر آن.

(۷۱) س، آ، شمیسا: خواندند.

(۷۲) س: + است.

(۷۳) م: اسباب.

کس بحری است در علم و بحری است در کرم و مروّت؛ یعنی توسّعی دارد در فنون علوم و مخصوص است به انواع مکارم عادات.

**بستان**<sup>۷۴</sup> اصل آن بویستان بوده است<sup>۷۵</sup>. از آن حذفی کرده‌اند و آن را اسم علم مشاجر و مغارس ریاحین گردانیده، گویی کلمه‌ای مفرد است.

**بگاه** به معنی زود مستعمل است، نه به معنی وقت؛ به دلیل آن که اگر کسی حاجتی به بزرگی رفع کند و در محلّ اجابت افتد، او را نگویند که: این سخن<sup>۷۶</sup> بگاه گفتی، بل که گویند: بوقت گفتی، یا بهنگام گفتی. و اگر گویند: بگاه گفتی، چنان فهم کند<sup>۷۷</sup> که زود گفتی و دیرتر از این<sup>۷۸</sup> می‌بایست گفت. پس معلوم شد که بگاه به معنی زود<sup>۷۹</sup> است، نه به معنی با وقت<sup>۸۰</sup>.

**بنیز** قدما این کلمه را هم به معنی نیز<sup>۸۱</sup> و هم به معنی هرگز استعمال کرده‌اند. چنان که بوشکور<sup>۸۲</sup> بلخی گفته است<sup>۸۳</sup>:

نه آن زین بیازرد روزی بنیز      نه این را از آن اندهی بد بنیز

و<sup>۸۴</sup> قافیه اوّل به معنی هرگز است و دوم به معنی نیز. و ازرقی<sup>۸۵</sup> گفته است<sup>۸۶</sup>:

در مدح ناکسان نکنم کهنه تن بنیز<sup>۸۷</sup>      زان باک نایدم که بود کهنه پیرهن

**بودنی** چیزی را گویند که بودن آن لازم باشد.

**بیت** در لغت عرب خانه باشد. و اشتقاق آن از بیتوت<sup>۸۸</sup> است؛ یعنی شب گذاشتن. و خانه را از بهر آن بیت خواندند<sup>۸۹</sup> که جای شب گذاشتن است؛ چه مردم غالباً به شب ملازمت خانه بیش از آن نمایند<sup>۹۰</sup> که ملازمت جایی دیگر که نه خانه باشد.

**بیتوت**<sup>۹۱</sup> شب گذاشتن.

**بیداد** ظلم.

**بیک** (به امالت<sup>۹۲</sup> کسرۀ باء<sup>۹۳</sup>) در پارسی قدیم به معنی<sup>۹۴</sup> لکن استعمال کرده‌اند. و

(۷۴) س: بوستان.	(۷۵) ذ: + اما. م: + و.	(۷۶) ذ: ـ سخن.	(۷۷) ذ: کنند.
(۷۸) م: آن.	(۷۹) س: زودتر.	(۸۰) س: ناوقت و بی‌وقت. شمیسا: وقت.	
(۸۱) اصل: بنیز. ذ: تن بتیز.	(۸۲) اصل: بوسلور.	(۸۳) ذ: کوید.	
(۸۴) شمیسا: ـ و.	(۸۵) اصل: ازروقی.	(۸۶) ذ: کوید. شمیسا: راست.	
(۸۷) اصل: برنیز.	(۸۸) شمیسا: بیتوته.	(۸۹) م: خوانند.	(۹۰) شمیسا: نمایند.
(۹۱) شمیسا: بیتوته.	(۹۲) شمیسا: اماله.	(۹۳) م: یا.	
(۹۴) اصل، س، شمیسا: معنی.			

اکنون آن لفظ از زبان‌ها افتاده است و مهجور الاستعمال شده و بارها به لام بدل کرده‌اند<sup>۹۵</sup> و «لیک»<sup>۹۶</sup> می‌گویند. و باشد که کاف<sup>۹۷</sup> نیز حذف کنند<sup>۹۸</sup> و «لی» تنها<sup>۹۹</sup> گویند و غالباً این لفظ بی‌واو ابتدا مستعمل ندارند.

**بیگار** کار به حکم و زور و بی‌مزد.

**بیگاه** به معنی دیرمستعمل است، نه به معنی ناوقت<sup>۱۰۰</sup>؛ به دلیل آن که اگر کسی حاجتی به بزرگی رفع کند و در آن تعویقی افکند<sup>۱۰۱</sup> و به اسعاف مقرون ندارد<sup>۱۰۲</sup>، نگویند که: این سخن بیگاه گفתי. بل که<sup>۱۰۳</sup> گویند: بی‌وقت گفתי، یا بی‌هنگام گفתי. و اگر گویند: بیگاه<sup>۱۰۴</sup> گفתי، چنان فهم کند<sup>۱۰۵</sup> که دیر گفתי و<sup>۱۰۶</sup> زودتر از این می‌بایست گفتم. پس معلوم شد که بیگاه به معنی دیر است، نه به معنی بی‌وقت.

**بیهوش** مغمی<sup>۱۰۷</sup> علیه.

**پادشاه دست‌ظلمه**<sup>۱۰۸</sup> از اموال مسلمانان کوتاه گردانید و پای کفره<sup>۱۰۹</sup> از بلاد اسلام منقطع کرد<sup>۱۱۰</sup> پادشاه تصرف ظلمه<sup>۱۱۱</sup> از اموال مسلمانان بازداشت و آمد شد کفره از بلاد اسلام منع کرد.

**پاوند** بند که بر پای نهند.

**پایدار** ثابت و دایم. انوری گفته است<sup>۱۱۲</sup>:

ملکی<sup>۱۱۳</sup> چو جهان پایدار یابی<sup>۱۱۴</sup> خود ملک چنین پایدار باشد

**پای و دست** ← دست و پای.

**پدرگان** آنچه به فرزند<sup>۱۱۵</sup> رسیده باشد از پدر.

**تخنیق** گلو بازگرفتن.

**تراکب** بر هم نشستن باشد. تراکب در تراحم کمتر است از تکاوس<sup>۱۱۶</sup>.

**ترصیع** جواهر درنشانیدن است.

(۹۷) شمیسا: + را.	(۹۶) اصل: ولیکن. ن: لیک.	(۹۵) شمیسا: کرده.
(۱۰۱) س: افتد.	(۱۰۰) ذ: بی‌وقت.	(۹۸) ذ: + و.
(۱۰۷) شمیسا: مُعْما.	(۱۰۴) م: بی‌هنکام.	(۱۰۲) ذ: نشود.
(۱۱۱) ذ: ظلم.	(۱۰۶) شمیسا: - و.	(۱۰۵) ذ: شود. آ، س، شمیسا: افتد.
(۱۱۴) ذ: بادا.	(۱۱۰) ذ: گردانید.	(۱۰۸) ذ: ظلم را.
(۱۱۶) ذ: کمتر از تکاوس است.	(۱۱۳) ذ، م، س، شمیسا: ملکت. آ: ملک.	(۱۱۲) ذ: کوید.
		(۱۱۵) شمیسا: فرزندی.

ترکی وار مانند<sup>۱۱۷</sup> ترکان.

تشبیه چیزی به چیزی مانده کردن است.

تعاطی در لغت عرب جرأت و اقدام است. رافعی گفته است:

معطی نشود مردم ممسک به تعاطی احور نشود دیده ازرق به تکحل

و همانا پنداشته است که تعاطی تفاعل است از اعطا؛ یعنی: مردم به اراءت اعطا و تکلف بخشندگی بخشنده نشود، چنان که خداوند دیده ازرق به تکلف سرمه سیه چشم نگردهد. و تعاطی از اعطا مشتق نیست و بدان تعلق ندارد. و اگر گفتی:

معطی نشود مردم ممسک به تسخّی

راست بودی؛ ولیکن او خواسته است که مجانست معطی و تعاطی به جای آرد.

تفویف<sup>۱۱۸</sup> تخطیط جامه است به خطوط ملون. و گویند ثوبٌ مَفْوُفٌ<sup>۱۱۹</sup>؛ یعنی

جامه‌ای باریک و انگفت<sup>۱۲۰</sup> است<sup>۱۲۱</sup> و مَخْطُوطٌ به خطوطی<sup>۱۲۲</sup> دل‌گشای، چنان که هیچ تفاوت در غزل و نسج<sup>۱۲۳</sup> آن نباشد و اول و آخر آن یکسان بود<sup>۱۲۴</sup>.

تکاوس انبوهی و مزاحمت. و گویند: نبتٌ مُتْكَاوِسٌ؛ یعنی گیاهی در هم رسته و<sup>۱۲۵</sup>

بیرون شده.

تندیس<sup>۱۲۶</sup> تمثال باشد.

توجیه روی گردانیدن کسی بود به سوی چیزی.

ثوبٌ مَفْوُفٌ<sup>۱۱۹</sup> ← تفویف.

جامه باره جامه دوست<sup>۱۲۷</sup>.

جامه وار به اندازه جامه.

جَشیث نهال خرما که از جای<sup>۱۲۸</sup> برآرند و به جای<sup>۱۲۸</sup> دیگر بنشانند<sup>۱۲۹</sup>.

جحف پاک ببردن و فرارفتن چیزی باشد از روی زمین.

چهارگان چهار چهار.

(۱۱۷) شمیسا: مانده. (۱۱۸) ذ: تصفیف. (۱۱۹) ذ: مصفوف. (۱۲۰) شمیسا: هنگفت.

(۱۲۱) ذ: - است. (۱۲۲) ذ: مخطوطی. س: بخط.

(۱۲۳) س: نسج. ذ: گشایش در غزل و مدح. (۱۲۴) ذ: باشد. (۱۲۵) ذ: شمیسا: + در هم.

(۱۲۶) ذ: تبدیس. (۱۲۷) با جیم فارسی نیز توان خواند. (۱۲۸) شمیسا: جایی.

(۱۲۹) ذ: نشانند.



چیست آن در خراسان لغز را خوانند.  
 حبلٌ مقوی رسنی باشد که تاب او سست شده باشد.  
 حَذَا النَّعْلَ بِالنَّعْلِ حَذْوًا<sup>۱۳۰</sup> ← حذو.  
 حذو در اصل<sup>۱۳۱</sup> لغت<sup>۱۳۲</sup> برابر کردن است. گویند: حَذَا النَّعْلَ بِالنَّعْلِ حَذْوًا<sup>۱۳۰</sup>؛ یعنی  
 نعلین را اندازه‌ای گرفت راست<sup>۱۳۳</sup>.  
 حشو انبارش بیت<sup>۱۳۴</sup>. آگین میانی<sup>۱۳۵</sup>.  
 حلوب<sup>۱۳۶</sup> محلوب.  
 خال ابر.  
 خانه‌وار به اندازه‌خانه.  
 خبل فساد عقل و تباهی عضو باشد.  
 خبن در شکستن کنار جامه باشد<sup>۱۳۷</sup> تا کوتاه شود.  
 خدایگان گماشته‌خدا<sup>۱۳۸</sup> بر خلق.  
 خذیش (فهلوی) کدبانوی خانه باشد. و در لغت دری غریب است.  
 دارد هر<sup>۱۳۹</sup> کس بتا به اندازه‌خویش در خانه‌خود بنده و آزاد و خذیش<sup>۱۴۰</sup>  
 خر مردم‌گند طبع نادان را خوانند؛ به واسطه<sup>۱۴۱</sup> بلادتی که مشترک است میان  
 هر دو<sup>۱۴۲</sup>.  
 خربت<sup>۱۴۳</sup> سوراخ پهن باشد؛ همچنان که در گوش هندوان معتاد است.  
 خرت برت<sup>۱۴۴</sup> قصبه‌ای در نواحی ارمن.  
 خَرَجَ الْقَوْمُ مُتَسَانِدِينَ ← سناد.  
 خرم پاره‌ای از دیوارک<sup>۱۴۵</sup> بینی بریدن باشد.  
 خزامة شتر زیادت حلقه‌ای باشد پشمین که در بینی شتر کنند تا مهار در وی بندند.

(۱۳۰) آ، ذ، س، ع، م: حذا النعل بالمثل حذوا. (۱۳۱) م: اصل. (۱۳۲) ذ: در اصل لغت.  
 (۱۳۳) ذ معنی عبارت را ندارد. (۱۳۴) م: نیست. ذ این معنی را ندارد.  
 (۱۳۵) شمسیا: میان. (۱۳۶) آ، ع ندارد. (۱۳۷) م: بود. (۱۳۸) شمسیا: خدای.  
 (۱۳۹) شمسیا: همه. (۱۴۰) مدرس: خذیش. متن از شمسیا. (۱۴۱) ذ: بسبب.  
 (۱۴۲) شمسیا: او و خر. (۱۴۳) ذ: خرب. آ: خرب.  
 (۱۴۴) اصل: فقط در «س» آمده و ممکن است الحاقی باشد. اصل: حرت برت.  
 (۱۴۵) م: دیواریک.

خزم از خزامه شتر گرفته‌اند. ← خزامه شتر.

خسروانی لحون و اغانی باربد جهرمی<sup>۱۴۶</sup> استاد بریطی<sup>۱۴۷</sup> در مجلس خسرو پرویز که بنای [آن]<sup>۱۴۸</sup> - با آن که سربه سر مدح و آفرین خسرو است - برنثر نهاده است و هیچ از کلام منظوم در آن به کار نداشته.

خوردنی لایق خوردن.

خورنق ابن قتیبه می‌گوید<sup>۱۴۹</sup>: خورنق را<sup>۱۵۰</sup> در عجم خورنگاه<sup>۱۵۱</sup> نام نهاده بودند<sup>۱۵۲</sup>؛ یعنی جای خوردن و آشامیدن<sup>۱۵۳</sup> و نشستن<sup>۱۵۴</sup> پادشاه زاده. و عرب آن را خورنق<sup>۱۵۵</sup> کردند به تعریب.

خورنگاه<sup>۱۵۱</sup> جای خوردن و آشامیدن<sup>۱۵۳</sup> و نشستن<sup>۱۵۴</sup> پادشاه زاده. و عرب آن را خورنق<sup>۱۵۵</sup> کردند به تعریب.

خویش خویشاوند. خود.

درازنا درازی.

درِ سرای فلان<sup>۱۵۶</sup> کسی بسته نبیند یعنی مردم به خدمت او بسیار می‌روند<sup>۱۵۷</sup>؛ چه درِ سرای نابستن از لوازم کثرت تردد و اختلاف مردم است.

در ضمان خدا باش به<sup>۱۵۸</sup> حفظ و کلاعت<sup>۱۵۹</sup> خدا پیوسته باش.

دِرْعِ صَافٍ<sup>۱۶۰</sup> زرهی<sup>۱۶۱</sup> تمام دامن<sup>۱۶۲</sup>.

درمگان آنچه مال شمارند.

دریا شکافی است فراخ در زمین؛ مشتمل<sup>۱۶۳</sup> بر آب<sup>۱۶۴</sup> بسیار و انواع مکونات آبی.

اصل آن در آب بوده است؛ یعنی<sup>۱۶۵</sup> دریده آب<sup>۱۶۶</sup>. و به کثرت استعمال دریا کرده‌اند. پس متقدّمان دریاب بر آن<sup>۱۶۷</sup> وجه گفته‌اند.

- (۱۴۶) ذ: مهری. (۱۴۷) ذ: بریط. (۱۴۸) به اقتضای سیاق فرهنگ افزوده شد.  
 (۱۴۹) ذ: این قبیله می‌کویند. (۱۵۰) م: - را. (۱۵۱) ذ: خوردنکاه.  
 (۱۵۲) ذ: - بود. (۱۵۳) س: + و آشامیدن.  
 (۱۵۴) شمسیا: یعنی جای نشستن و خوردن. (۱۵۵) ذ، شمسیا: + نام. س: بخورنق.  
 (۱۵۶) ذ: فلانی. (۱۵۷) ذ: روند. (۱۵۸) ذ، شمسیا: در. (۱۵۹) ذ: - و کلاعت.  
 (۱۶۰) در یک موضع م: صاف. (۱۶۱) در یک موضع م: زره.  
 (۱۶۲) در یک موضع: - دامن. (۱۶۳) س: + است. (۱۶۴) م: اسباب.  
 (۱۶۵) اصل: بعضی. (۱۶۶) ذ: و بعضی دریده آب گفته‌اند. (۱۶۷) شمسیا: بدان.

**دست و پای** در اصل وضع به معنی این دو جارحت مخصوص نهاده‌اند<sup>۱۶۸</sup>. چنان که گویی: دست به شمشیر برد و<sup>۱۶۹</sup> پای فرآپیش نهاد.

**دستور** خداوند دست و منصب. و آنچه اجازت را دستوری خوانند، از این است؛ یعنی او را صاحب‌ید<sup>۱۷۰</sup> گردانیدن است بر آن کار<sup>۱۷۱</sup>.

**دستوری** اجازت. دستور یعنی خداوند دست و منصب. و آنچه اجازت را دستوری خوانند، از این است؛ یعنی او را صاحب‌ید<sup>۱۷۰</sup> گردانیدن است بر آن کار<sup>۱۷۱</sup>.  
**دوگان** دودو<sup>۱۷۲</sup>.

**دوگان و سه‌گان و چهارگان** به معنی دودو<sup>۱۷۳</sup> و سه‌سه و چهارچهار. و هو معنی قوله تعالی: مثنی و ثلاث و رباع.

**دیر** همانا در قدیم گنبد را به زبان پهلوی<sup>۱۷۴</sup> دیر می‌خوانده‌اند<sup>۱۷۵</sup>؛ از بهر آن که در بعضی از کتب مسالک دیده‌ام که منزلی از طرف اصفهان بر صوب ری<sup>۱۷۶</sup> هست و آن را دیر گچین<sup>۱۷۷</sup> می‌خوانند، گنبدی مجصص بوده است.

**دیر گچین**<sup>۱۷۷</sup> منزلی که از طرف اصفهان بر صوب ری<sup>۱۷۶</sup> هست. و در بعضی از کتب مسالک دیده‌ام که گنبدی مجصص بوده است.

**دیگ**<sup>۱۷۸</sup> او<sup>۱۷۹</sup> از آتشدان فرو نمی‌آید یعنی مهمانی بسیار می‌کند؛ چه دیگ از بار فرو ناگرفتن از لوازم طعام بسیار است.

**دیولاخ** جای دیوان. و آن خانه‌های<sup>۱۸۰</sup> خراب و جای‌های<sup>۱۸۰</sup> نزه بسیار آب و گیاه را گویند که در شعاب<sup>۱۸۱</sup> کوه‌ها و مواضع<sup>۱۸۲</sup> غیر مأهول باشد.

**رایگان** در اصل راه‌گان بوده است. حرف هاء به همزه ملینه بدل کرده‌اند و به صورت یاء می‌نویسند. یعنی آنچه در راه یابند<sup>۱۸۳</sup> بی‌بذل<sup>۱۸۴</sup> عوضی و تحمّل مشقت

۱۶۸) ذ ندارد. شمیسا: در معنی این دو جارح است مخصوص.

۱۷۰) ذ، م، شمیسا:— ید.

۱۷۱) ذ: کردنست بدین کار. م:— بر آن کار. چاپی:— کار.

۱۷۳) م:— دو. (۱۷۴) شمیسا: پهلوی. (۱۷۵) شمیسا: می‌خواندند.

۱۷۶) ذ: از طرق بر صورت دهی. (۱۷۷) م: کنجین. (۱۷۸) ذ: دیک پایه.

۱۷۹) ذ:— او. (۱۸۰) م:— ی.

۱۸۲) ذ: و خانها. (۱۸۳) م: می‌یابند. (۱۸۴) م: بی‌بذلی و. ذ: بی‌بدلی و. شمیسا: + و.

کسبی ۱۸۵ و سعی ۱۸۶.

ربع چهار یک مال ستدن ۱۸۷ باشد؛ چنان که گویند: رَبَعْتُ الْقَوْمَ؛ یعنی چهار ۱۸۸ یک مال ایشان بستدم.

رَبَعْتُ الْقَوْمَ ← ربع.

رجز در اصل لغت اضطراب و سرعت است.

رَجْلٌ غَزَلٌ ۱۸۹ مردی عشق‌باز و سماع دوست. مردی که متشکل باشد به صورتی که موافق طبع زنان باشد ۱۹۰ و میل ایشان بدو بیشتر بود ۱۹۱ به سبب شمایل شیرین و حرکات ظریفانه و سخنان مستعذب.

ردف در اصل لغت آن است که از پس چیزی درآید.

رَسّ در اصل لغت ابتدا کردن چیزی ۱۹۲ باشد بر سبیل پوشیدگی و آهستگی. و از این جهت آغاز تب و عشق را که در تن و دل ۱۹۳ مردم پدید آید، رَسّ الحَمّی و رسیس الهوی گویند ۱۹۴. همچنین چاه خراب قدیم را که پوشیده‌ترین آثاری ۱۹۵ باشد از عمارت، رَسّ خوانند. قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: وَأَصْحَابُ الرَّسِّ. ابو عبیده می‌گوید ۱۹۶: یعنی اصحاب چاه قدیم.

رَسّ الحَمّی آغاز تب را گویند ۱۹۴ که در تن مردم پدید آید.

رسیس الهوی آغاز عشق را گویند ۱۹۴ که در دل ۱۹۳ مردم پدید آید.

إذا غیر النّای المحبّین لم اجد رسیس الهوی من حب مية بیرح ۱۹۷

رکوب ۱۹۸ مرکوب.

رمل حصیر بافتن است. گویند: رَمَل الرَّمْل بَيْتًا؛ یعنی مرد حصیری یک خانه حصیر یافت.

رَمَل الرَّمْل بَيْتًا ← رمل.

رنجور خداوند رنج ۱۹۹.

۱۸۵) ذ: مشقتی از کسی و کسبی.	۱۸۶) ذ: - وسعی.	۱۸۷) س: بستدن.
۱۸۸) س: - چهار.	۱۸۹) ذ: مغازل.	۱۹۱) م، س: باشد.
۱۹۲) آ: - چیزی.	۱۹۳) ذ: - دل.	۱۹۵) م، شمیس: آبادی.
۱۹۶) آ: می‌گویند.		

۱۹۷) ش: إذا غیر الهجر و المحبّین لم اجد رسیس الهوی من حب میت ینزع. این بیت در نسخه‌های دیگر نیست. متن از تاج العروس نقل شده.  
۱۹۹) م: - رنج.

رواء رسنی باشد که بدان بار بر شتر بندند.

روسیپی باره روسپی دوست<sup>۲۰۰</sup>.

زحف دوری است از اصل و تأخیر از مقصد و مقصود. و از این جهت سهم زاحف

تیری را گویند که از نشانه به یک سو<sup>۲۰۱</sup> افتد.

زنگبار اسم<sup>۲۰۲</sup> ولایتی است.

سبب طناب [خیمه]<sup>۲۰۳</sup>.

سخن باره سخن دوست.

سدیر سه گنبد بود متداخل یکدیگر و آن را سه دیر خواندندی. عرب آن را

سدیر<sup>۲۰۴</sup> کردند. و چنین<sup>۲۰۵</sup> گویند که آن سه گنبد معبد<sup>۲۰۶</sup> ایشان بوده است. و همانا در

قدیم گنبد را به زبان پهلوی<sup>۲۰۷</sup> دیر می خوانده اند<sup>۲۰۸</sup>؛ از بهر آن که در بعضی از کتب

مسالک دیده ام که منزلی که از طرف اصفهان بر صوب ری<sup>۲۰۹</sup> هست و آن را دیر گچین<sup>۲۱۰</sup>

می خوانند، گنبدی مجصص بوده است.

سراح در لغت عرب آسانی<sup>۲۱۱</sup> و روانی باشد<sup>۲۱۲</sup>. و گویند: فَعَلْتُ سِرَاحًا هَذَا فِی سِرَاحٍ وَ

رِوَاحٍ<sup>۲۱۴</sup>؛ این کار بکردم به سهولت و آسانی.

سُرَّطِل شهرکی است<sup>۲۱۵</sup> نزدیک سمرقند بر کنار آب<sup>۲۱۶</sup>.

سلخ پوست باز کردن است.

سناد اختلاف است. گویند: خَرَجَ الْقَوْمُ مُتَسَانِدِينَ؛ یعنی آن گروه بیرون رفتند بر

رای های مختلف و اندیشه های پراکنده.

سنگ لاخ سنگستان.

سه دیر ← سدیر.

سه گان سه سه.

(۲۰۱) فقط در ذ معنی شده.

(۲۰۲) شمیسا: سوی. (۲۰۳) به استنباط از متن افزوده شد.

(۲۰۴) ذ: معبد. (۲۰۵) ذ: + نام.

(۲۰۶) ذ: پهلوی. (۲۰۷) شمیسا: فهلوی.

(۲۰۸) م: کنجین.

(۲۰۹) ذ: از طرق بر صورت دهی.

(۲۱۰) م: کنجین. (۲۱۱) مدرس: آسان. متن از شمیسا.

(۲۱۲) شمیسا: بود. (۲۱۳) م: فعلت.

(۲۱۴) ذ: - و رواج. (۲۱۵) شمیسا: + به.

(۲۱۶) به جای همه عبارت ذ: اسم موضع است.

سهم زاجف تیری که از نشانه به یک سو<sup>۲۱۷</sup> افتد.  
 سیل جُحاف<sup>۲۱۸</sup> سیلی<sup>۲۱۹</sup> باشد که به هر چه رسد، ببرد.  
 شاة جمّاء گوسپندی<sup>۲۲۰</sup> بود که هر دو گوش با<sup>۲۲۱</sup> هر دو سروی او<sup>۲۲۲</sup> بریده باشند<sup>۲۲۳</sup>.  
 شاگار<sup>۲۲۴</sup> کار به حکم و زور و بی‌مزد.  
 شایگان در اصل شاه‌گان بوده است. یعنی کاری که به حکم<sup>۲۲۵</sup> پادشاه کنند بی‌مزد و  
 منت. چنان که شهید شاعر گفته است<sup>۲۲۶</sup>:

مفرمای درویش را شایگان

شتر عیب و نقصان باشد.

شد ممکن در جهان هر کاو بساطش بوسه داد و آن دهد بوسه بساطش کز در تمکین بود  
 (بوالفرج)<sup>۲۲۷</sup>

هر کس<sup>۲۲۸</sup> که بساط او را<sup>۲۲۹</sup> بوسه دهد، ممکن شود در جهان و کسانی به حضرت او  
 توانند<sup>۲۳۰</sup> رسید و شرف تقبیل بساط او<sup>۲۳۱</sup> یافت که استحقاق تمکین و احترام دارند و این  
 سعادت هر کس را مسلم نباشد<sup>۲۳۲</sup>.  
 شعر در اصل لغت دانش<sup>۲۳۳</sup> است و ادراک معانی به حدس صایب و اندیشه<sup>۲۳۴</sup> و  
 استدلال راست.

شهرنورد شهر کازرون کهنه را در قدیم شهرنورد خوانده‌اند<sup>۲۳۵</sup>.  
 شهرود آلتی<sup>۲۳۶</sup> موسیقاری. ابونصر فارابی در کتاب خویش<sup>۲۳۷</sup> صورت شهرود که  
 بعد از بوحفص<sup>۲۳۸</sup> هیچ کس آن را در عمل نتوانست آورد، برکشیده.  
 شیر مرد<sup>۲۳۹</sup> شجاع را خوانند<sup>۲۴۰</sup>؛ به سبب دلیری و اقدامی که مشترک است میان  
 هر دو.

۲۱۷) شمیسا: سوی.	۲۱۸) ذ: حجاف.	۲۱۹) س: سیل.	۲۲۰) ذ: م: کوسفندی.
۲۲۱) شمیسا: یا.	۲۲۲) شمیسا: وی.	۲۲۳) م: باشد. ذ: بود.	۲۲۴) م: شکار.
۲۲۵) ذ: که از برای.	۲۲۶) س: - است.	۲۲۷) مدرّس، شمیسا: بلغج. ذ: ابوالفرج.	
۲۲۸) شمیسا: - کس.	۲۲۹) ذ، م، س، شمیسا: - را.	۲۳۰) س: او بود و.	
۲۳۱) ذ: + توانند.	۲۳۲) شمیسا: نشود.	۲۳۳) ذ: دانستن.	
۲۳۴) آ، ذ، ع، س، م، شمیسا: - و اندیشه.	۲۳۵) ذ، س ندارد.	۲۳۶) ذ: آلت.	
۲۳۷) ذ: خود.	۲۳۸) ذ، م: ابوحفص.	۲۳۹) ذ: - مرد.	۲۴۰) شمیسا: گویند.

ضرب در کلام عرب نوع و مثل<sup>۲۴۱</sup> باشد.  
ضَرْبُ الْخِبَاءِ خرگاه بزد. و جز به ضرب از خیمه و خبا<sup>۲۴۲</sup> و خرگاه و مانند آن  
منفعت سکنی و بیتوتت حاصل نمی‌شود.

ضَرْبُ الْخَيْمَةِ خیمه بزد. و جز به ضرب از خیمه و خبا<sup>۲۴۲</sup> و خرگاه و مانند آن  
منفعت سکنی و بیتوتت حاصل نمی‌شود.

ضریب<sup>۲۴۳</sup> در کلام عرب نوع و مثل<sup>۲۴۱</sup> باشد.

ضفو تمام شدن. و درع ضاف<sup>۲۴۴</sup> زرهی تمام دامن باشد.

ضمان مال در شریعت آن است که کسی ذمّت<sup>۲۴۵</sup> خویش را در تعلقّ دین با ذمّت  
مدیون پیوندد. و گویند: در ضمان خدا باش؛ یعنی به<sup>۲۴۶</sup> حفظ و کلاعت<sup>۲۴۷</sup> خدا پیوسته باش.

طباق الخیل آن است که اسب در رفتار<sup>۲۴۸</sup> پای به جای دست نهد.

عروض فعلولی است به معنی مفعول؛ چنان که رکوب به معنی مرکوب و حلوب به  
معنی محلوب<sup>۲۴۹</sup>.

عروض<sup>۲۵۰</sup> خیمه چوبی باشد که خیمه بدان قایم ماند.

عصابه سربند و رگ‌بند بود.

عصب بستن باشد.

غزال آهو. گویند<sup>۲۵۱</sup>: چون سگ در صید به آهو رسد و آهوک بیچاره گردد،  
بانگکی<sup>۲۵۲</sup> ضعیف بکند از ترس جان. سگ را رقتی پیدا شود و از وی باز ایستد و به  
چیزی دیگر مشغول شود<sup>۲۵۳</sup>. گویند: غَزَلَ الْكَلْبُ. و همانا آهو را غزال از این‌جا<sup>۲۵۴</sup> نام  
نهاده‌اند که این<sup>۲۵۵</sup> مغازلت را شایسته است.

غزل در اصل لغت سمر<sup>۲۵۶</sup> دختران و حدیث ایشان است. و مغازلت عشق‌بازی با  
زنان<sup>۲۵۷</sup> است. و گویند: رَجُلٌ غَزَلَ؛ یعنی مردی عشق‌باز و سماع‌دوست. و از این جهت

(۲۴۱) شمیسا: مثل و نوع.	(۲۴۲) ذ، م- خبا.	(۲۴۳) ع، س: ضربت.
(۲۴۴) م: صاف.	(۲۴۵) م: دست.	(۲۴۶) ذ، شمیسا: در.
(۲۴۸) اصل: فتار.	(۲۴۹) آ، ع ندارد.	(۲۴۷) ذ: وکلاعت.
(۲۵۰) مدرس: عرض. و آن خطای چاپ است. متن از شمیسا.	(۲۵۱) شمیسا: - گویند.	
(۲۵۲) شمیسا: بانگی.	(۲۵۳) شمیسا: + و.	(۲۵۴) م، س، شمیسا: از اینجا غزال.
(۲۵۵) م- این.	(۲۵۶) شمیسا: سخن.	(۲۵۷) ذ: با ایشان.
		(۲۵۸) ذ: مغازل.

شرح احوال عاشق و صفت جمال معشوق را غزل خواندند<sup>۲۵۹</sup>.

در اصل لغت حدیث زنان و صفت عشق‌بازی با ایشان و تهالک در دوستی ایشان است. و مغالزت عشق‌بازی و ملاعبت<sup>۲۶۰</sup> است با زنان. و گویند: رَجُلٌ غَزِلٌ؛ یعنی مردی که متشکل باشد به صورتی که موافق طبع زنان باشد<sup>۲۶۱</sup> و میل ایشان بدو بیشتر بود<sup>۲۶۲</sup> به سبب شمایل شیرین و حرکات ظریفانه و سخنان مستعذب. و بعضی اهل معنی گفته‌اند: غزل‌دوستی زنان است و میل هوای دل بر ایشان<sup>۲۶۳</sup> و به افعال و اقوال ایشان. و از اینجاست که گویند<sup>۲۶۴</sup>: چون سگ در صید به آهو رسد و آهوک بیچاره گردد، بانگکی<sup>۲۶۵</sup> ضعیف بکند از ترس جان. سگ را رقتی پیدا شود و از وی باز ایستد و به چیزی دیگر مشغول شود<sup>۲۶۶</sup>. گویند: غَزَلَ الْكَلْبُ. و همانا آهو را غزال از این‌جا<sup>۲۶۷</sup> نام نهاده‌اند که این<sup>۲۶۸</sup> مغالزت را شایسته است.

غلام‌باره سپردوست<sup>۲۶۹</sup>.

فاصله جدایی میان دو دامن [خیمه]<sup>۲۷۰</sup>.

فراخنا فراخی.

فرخار بتخانه باشد<sup>۲۷۱</sup>.

فرداد [از نوع زیادات] فردا.

فرناس<sup>۲۷۲</sup> از کلمات غریب لغة الفرس است<sup>۲۷۳</sup>.

مدان<sup>۲۷۴</sup> که فتنه بخسبد در این زمانه ولیک ز<sup>۲۷۵</sup> عدل توست که باری شده است در فرناس<sup>۲۷۶</sup> (سید حسن اشرف غزنوی)<sup>۲۷۷</sup>

فَعَلَتْ<sup>۲۷۸</sup> هَذَا فِي سِرَاحٍ وَ رَوَاحٍ<sup>۲۷۹</sup> ← سراح.

(۲۵۹) س: خوانند. ذ: وصف جمال معشوق و شرح احوال عاشق را غزل خوانند.

(۲۶۰) س: بلاغت. (۲۶۱) س: بود. (۲۶۲) م، س: باشد.

(۲۶۳) م، س، شمیسا: بدیشان.

(۲۶۴) شمیسا: بانگی. (۲۶۵) شمیسا: + و. (۲۶۶) م، س، شمیسا: از اینجا غزال.

(۲۶۸) م: - این. (۲۶۹) معنی فقط در ذ ذکر شده.

(۲۷۰) به استنباط از متن افزوده شد. (۲۷۱) ذ: است.

(۲۷۲) حاشیه: ذ: + فرناس غافل و نادان طبع بود. (۲۷۳) م، س، شمیسا این جمله را ندارد.

(۲۷۴) م، س: بدان. (۲۷۵) مدرس: ر. و آن خطای چاپ است. (۲۷۶) م: قریاس.

(۲۷۷) شمیسا: حسن. همه نسخ جز س، م، شمیسا: - اشرف. ذ: - غزنوی. (۲۷۸) م: - فعلت.

(۲۷۹) ذ: - و رواح.



فکّ در اصل لغت گشادن و جدا کردن<sup>۲۸۰</sup> است.  
 فلان<sup>۲۸۱</sup> در دوستی تو پای ندارد او در دوستی تو ثبات ننماید.  
 فلان<sup>۲۸۱</sup> را بر تو دستی نیست او را بر تو قدرتی و نعمتی نیست.  
 فلان کس بحری است در علم یعنی توسّعی دارد در فنون علوم.  
 فلان کس بحری است در کرم و مروّت یعنی مخصوص است به انواع مکارم عادات.  
 قافیت پس رو اجزای بیت.  
 قرمز<sup>۲۸۲</sup> رنگی سرخ است که ابریشم بدان رنگ کنند. و می‌گویند اصل<sup>۲۸۳</sup> آن کرمی است که در نواحی<sup>۲۸۴</sup> ارّان یا آذربایجان می‌باشد<sup>۲۸۵</sup>.  
 قصد توجّه و روی نهادن است به چیزی و جایی. و مقصود محلّ قصد مردم است به طلب و تحصیل و گفتن و کردن آن.  
 قصیده اشتقاق قصیده از قصد است. و آن توجّه و روی نهادن است به چیزی و جایی و مقصود محلّ قصد مردم است به طلب و تحصیل و گفتن و کردن آن. پس قصیده فعلی است به معنی مفعول؛ یعنی مقصود شاعر است به ایراد معانی مختلف و اوصاف متفرّق از مدح و هجا و شکر و شکایت و غیر آن. و هاء در آخر قصیده از برای<sup>۲۸۶</sup> آن است تا دلالت کند بر وحد آن<sup>۲۸۷</sup>؛ چنان که شعیر و شعیره و ذبیح و ذبیحه.  
 قضیب چوب تازیانه؛ از بهر آن که شاخی است از اصلی بازبریده.  
 قطف میوه چیدن است<sup>۲۸۸</sup>.  
 قفوتُ فلاناً از پس فلانی فرا رفتم.  
 قفیتُ فلاناً کسی را از پس فلانی<sup>۲۸۹</sup> روان کردم.  
 کسف (به سین مهمله) پی<sup>۲۹۰</sup> پاشنه بریدن بود.  
 کشف (به شین معجمه) برهنه کردن اندام باشد.  
 کفّة القمیص نورد دامن جامه باشد<sup>۲۹۱</sup> که در دوزند.

۲۸۰ (شمیسا: جدا کردن و گشادن).  
 ۲۸۱ (س: + کس).  
 ۲۸۲ (ذ: می‌گویند اصل).  
 ۲۸۳ (ذ: شمیسا: و آذربایجان باشد).  
 ۲۸۴ (ذ: شمیسا: از بهر).  
 ۲۸۵ (س: وجدان. ذ: وشدت آن. مدرس: وحدت آن. همه نسخ دیگر مانند متن آورده‌اند).  
 ۲۸۶ (آ، ذ، م، شمیسا: از بهر).  
 ۲۸۷ (ذ: + از درخت).  
 ۲۸۸ (ذ: ۲۸۹).  
 ۲۸۹ (ذ: فلان).  
 ۲۹۰ (م: - پی).  
 ۲۹۱ (م: شد).  
 ۲۸۲ (ذ: قرمیز).

**گروگان** آنچه گرو را شاید<sup>۲۹۲</sup>. گروگان به کثرت استعمال اسم مرهون گشته<sup>۲۹۳</sup> است و صفت نسبت از وی افتاده.

**گنج**<sup>۲۹۴</sup> **شایگان** گنجی که شاهان نهاده باشند. یا گنجی<sup>۲۹۵</sup> که لایق<sup>۲۹۶</sup> شاهان تواند بود<sup>۲۹۷</sup>. رشید گفته است:

اشعار پر بدایع دوشیزه من است بی شایگان ولیک به از گنج شایگان

**لاک** در اصل<sup>۲۹۸</sup> نون لکن<sup>۲۹۹</sup> مشدد است<sup>۳۰۰</sup> و تخفیف را ساکن در لفظ می آرند. و ضرورت شعر را نیز نون را<sup>۳۰۱</sup> اسقاط می کنند و لاک می گویند؛ چنان که<sup>۳۰۲</sup>:

وَ لَاکِ اسْتَقْنِیْ اِنْ کَانَ مَاؤُکَ ذَا فَضْلٍ<sup>۳۰۳</sup>

به معنی<sup>۳۰۴</sup> ولکن استقنی.

**لُغْز** در خراسان آن را چپست آن خوانند. در اصل لغت برگردانیدن چیزی است از سمت راست. و الغاز راه‌های کژمژ<sup>۳۰۵</sup> است. و لُغْزِزَا سوراخ موش دشتی است که بر وُریب خانه اصل<sup>۳۰۶</sup> ببرد و چند راه مختلف بیرون برد تا از مضیق طلب صیادان به سوی بیرون جهد. و بعضی مردم آن را لُغْز خوانند<sup>۳۰۷</sup> - به ضمّ لام و غین - و در دیوان الادب آن را در باب فَعْل آورده است - به ضمّ فاو فتح عین.

**لُغْزِزَا** سوراخ موش دشتی است که بر وُریب خانه اصل<sup>۳۰۶</sup> ببرد و چند راه مختلف بیرون برد تا از مضیق طلب صیادان به سوی بیرون جهد.

**لکن** به اتفاق لفظی تازی است. و در اصل<sup>۲۹۸</sup> نون لکن<sup>۲۹۹</sup> مشدد است<sup>۳۰۰</sup> و تخفیف را ساکن در لفظ می آرند. و ضرورت شعر را نیز نون را<sup>۳۰۱</sup> اسقاط می کنند و لاک می گویند. در لفظ لکن که تازی محض است، به هیچ سبیل نشاید که یاء نویسند<sup>۳۰۸</sup>.

**لَمَح**<sup>۳۰۹</sup> جستن برق باشد. و لَمَحَه<sup>۳۰۹</sup> یک نظر بود.

لَمَحَه<sup>۳۰۹</sup> یک نظر بود.

(۲۹۲) ذ فاقد معنی است.	(۲۹۳) ذ: شده.	(۲۹۴) ذ: کان.
(۲۹۵) م: گنج.	(۲۹۶) م: - لایق.	(۲۹۷) ذ، شمیسا: باشد.
(۲۹۸) ذ: - در اصل.	(۲۹۹) ذ: نون آن.	(۳۰۰) ذ: - است.
(۳۰۱) ذ: بوزن نیز. م، س، شمیسا: نون نیز. اصل: و نون.	(۳۰۲) شمیسا: + گفته‌اند.	(۳۰۳) م: وافضل.
(۳۰۳) م: وافضل.	(۳۰۴) س: یعنی.	(۳۰۵) مدرس: کژمژ. و آن خطای چاپ است.
(۳۰۶) ذ: شمیسا: اصلی.	(۳۰۷) س این جمله را ندارد.	(۳۰۸) ذ: در آورند.
(۳۰۸) ذ: در آورند.	(۳۰۹) م: ملح.	

لَوْ اسْتَطَعْتُ رَكِبْتُ النَّاسَ كُلَّهُمْ<sup>۳۱۰</sup> إِلَى سَعِيدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بُعْرَانَا (متبئی) اگر توانستی<sup>۳۱۱</sup> جمله مردمان را شتر<sup>۳۱۲</sup> ساختمی و برنشسته<sup>۳۱۳</sup> به خدمت سعید عبدالله رفتی.

لی در پارسی قدیم به معنی<sup>۳۱۴</sup> لکن «بیک» استعمال کرده‌اند (به امالت<sup>۳۱۵</sup> کسره باء<sup>۳۱۶</sup>) و اکنون آن لفظ از زبان‌ها افتاده است و مهجور الاستعمال شده و باراً به لام بدل کرده‌اند<sup>۳۱۷</sup> و «لیک»<sup>۳۱۸</sup> می‌گویند. و باشد که کاف<sup>۳۱۹</sup> نیز حذف کنند<sup>۳۲۰</sup> و «لی» تنها<sup>۳۲۱</sup> گویند. و غالباً این لفظ بی‌واو ابتدا مستعمل ندارند؛ چنان‌که<sup>۳۲۲</sup>:

به نیک و بد سرآید زندگانی ولی بی تو نباشد شادمانی

لیرد<sup>۳۲۳</sup> در بعضی لغات پارسی غراره<sup>۳۲۴</sup> را بدین نام خوانند<sup>۳۲۵</sup>.

لیک در پارسی قدیم به معنی<sup>۳۱۴</sup> لکن «بیک» استعمال کرده‌اند (به امالت<sup>۳۱۵</sup> کسره باء<sup>۳۱۶</sup>) و اکنون آن لفظ از زبان‌ها افتاده است و مهجور الاستعمال شده و باراً به لام بدل کرده‌اند<sup>۳۱۷</sup> و «لیک»<sup>۳۱۸</sup> می‌گویند. و باشد که کاف<sup>۳۱۹</sup> نیز حذف کنند<sup>۳۲۰</sup> و «لی» تنها<sup>۳۲۱</sup> گویند. و غالباً این لفظ بی‌واو ابتدا مستعمل ندارند. «لیک» چون بدل «بیک» است، در پارسی بی‌یاء و به لام الف شاید نوشت.

مادرگان آنچه به فرزند<sup>۳۲۶</sup> رسیده باشد از مادر.

ماهتاب تاب ماه.

ما هذا الترتیل الذی ما کنا شعرنا بک تقوله؟<sup>۳۲۷</sup> این چه نسق سخن<sup>۳۲۸</sup> و ترتیب کلام است که<sup>۳۲۹</sup> از تو مثل این گفتار<sup>۳۳۰</sup> ندانسته‌ایم.

مثنی و ثلاث و رباع دوگان و سه‌گان و چهارگان؛ به معنی دودو<sup>۳۳۱</sup> و سه‌سه و چهارچهار.

(۳۱۰) مدرس: کلمهم. متن از شمیسا.

(۳۱۲) م: شر.

(۳۱۳) ذ: برنشستمی. م: نشسته.

(۳۱۴) اصل، س، شمیسا: معنی.

(۳۱۵) شمیسا: اماله.

(۳۱۶) م: یا.

(۳۱۷) شمیسا: کرده.

(۳۱۸) اصل: ولیکن. ن: لیک.

(۳۱۹) شمیسا: + را.

(۳۲۰) ذ: + و.

(۳۲۱) ذ: تنها.

(۳۲۲) شمیسا: + گفته‌اند.

(۳۲۳) ذ: ایرد.

(۳۲۴) بعضی نسخ: غناره.

(۳۲۵) س: خوانده‌اند. ذ: بلغت بعضی غراره باشد.

(۳۲۶) شمیسا: فرزندی.

(۳۲۷) ذ: تقوله.

(۳۲۸) ذ: سخن.

(۳۲۹) آ، ع، شمیسا: + را.

(۳۳۰) م: بگفتار.

(۳۳۱) م: - و.

محبوب خصی کرده.

مجدوع<sup>۳۳۲</sup> بینی بریده.

محدود بازداشته.

محدوف دنبال بریده.

مخلع<sup>۳۳۳</sup> دست بریده.

مذال دامن فروهشته<sup>۳۳۴</sup>.

مراچه این و چه آن نزدیک<sup>۳۳۵</sup> من هر دو متساوی<sup>۳۳۶</sup> است.

مراقت کواکب افقی<sup>۳۳۷</sup> چون به مغرب<sup>۳۳۸</sup> ستاره ای فروشد، رقیب او هر آینه از

مشرق طالع باشد و چون این طالع شد، رقیب<sup>۳۳۹</sup> او هر آینه غارب باشد. و<sup>۳۴۰</sup> چنان که هر

دو به هم در برابر یکدیگر پیدا نمانند<sup>۳۴۱</sup>، هر دو به هم نیز ناپدید<sup>۳۴۲</sup> نشوند<sup>۳۴۳</sup>.

مردوار مانند<sup>۳۴۴</sup> مردان.

مرقل دامن دراز کرده.

مزدور مستحقّ مزد.

مُسْبِعُ تمام کرده.

مُسته طعمه<sup>۳۴۵</sup> مرغان شکاری که به وقت حاجت بدیشان دهند.

مسلوخ پوست بیرون کشیده.

مشعث زولیده<sup>۳۴۶</sup> و آشفته گردانیده.

مشکناک مشک دغل.

مشکول<sup>۳۴۷</sup> شکال برنهاد.

مضارعت مشابهت<sup>۳۴۸</sup> و مقابلت است.

(۳۳۲) ذ: مجذوع. (۳۳۳) ذ، شمیسا: + هر دو.

(۳۳۴) آ: سرنهاد. ذ، م، س، شمیسا: برنهاد. (۳۳۵) ذ، شمیسا: نزد.

(۳۳۶) ذ: یکسان. س، شمیسا: مساوی. (۳۳۷) ذ: اخفی. (۳۳۸) م: بعرف.

(۳۳۹) م: رقیب. (۳۴۰) شمیسا: + هم. (۳۴۱) شمیسا: نمایند. (۳۴۲) م: ناپیدا.

(۳۴۳) به جای عبارت آخر ذ: چون قلب العقرب و دبران که یکی در افق مشرق باشد و یکی در افق مغرب و ظهور

هر دو مجتمع نشود و هر دو به هم ناپدید نشوند. (۳۴۴) شمیسا: مانده.

(۳۴۵) م، س، شمیسا: خورش.

(۳۴۶) مدرس: زولیده. س، ذ: بزولیده. متن از م و شمیسا.

(۳۴۷) ذ: شکل.

(۳۴۸) شمیسا: + است.

**مضاعف ثنوی** در علم موسیقی نسبت ضعف که صحیح‌ترین نسب<sup>۳۴۹</sup> است. و آن را الذی بالکل<sup>۳۵۰</sup> خوانند.

**مُضَفِّی**<sup>۳۵۱</sup> تمام کرده.

**مطابقه** در اصل لغت مقابله چیزی است به مثل آن. و طباق الخیل آن است که اسب در رفتار<sup>۳۵۲</sup> پای به جای دست نهد.

**مطموس** ناپدید کرده<sup>۳۵۳</sup>.

**مطوی** درنور دیده.

**معاقب**<sup>۳۵۴</sup> هر چه از<sup>۳۵۵</sup> پس چیزی درآید<sup>۳۵۶</sup>. در معاقبت راحله معاقب آن کس باشد که بر<sup>۳۵۷</sup> نشیند، نه آن کس که فرو<sup>۳۵۸</sup> آید.

**معاقبت** مناوبت دو شریک که<sup>۳۵۹</sup> در سفری یک مرکوب دارند و به نوبت بر نشینند<sup>۳۶۰</sup>.

**معقول** شکال بر نهاده.

**مغازلت** عشق‌بازی با زنان<sup>۳۶۱</sup> است. و گویند رَجَلٌ غَزَلٌ<sup>۳۶۲</sup>؛ یعنی مردی عشق‌باز و سماع‌دوست. و از این جهت شرح احوال عاشق و صفت جمال معشوق را غزل خواندند<sup>۳۶۳</sup>. مغازلت عشق‌بازی و ملاعبت<sup>۳۶۴</sup> است با زنان.

**مُقْتَضِبٌ** بازبریده.

**مقصود** محلّ قصد مردم است به طلب و تحصیل و گفتن و کردن آن.

**مقصور** کوتاه کرده.

**مقفی** قافیت پدید کرده.

**مقیّد** از حرکت بازداشته.

(۳۴۹) شمسیا: نسبت.

(۳۵۰) م: الزاید بالکل. شادروان مدرّس نوشته: ظاهراً الذی بالکل غلط و الزاید بالکل یا الزاید کلاً صحیح باشد.

(۳۵۱) ذ: مَضَفًّا. (۳۵۲) اصل: فتار. (۳۵۳) ذ: کردیده.

(۳۵۴) مدرّس و نسخ دیگر: معاقبت. متن از آ، س، شمسیا. (۳۵۵) شمسیا: در.

(۳۵۶) تا این جا در اصل نیست. (۳۵۷) شمسیا: پرو. (۳۵۸) س، شمسیا: فرود.

(۳۵۹) م: -که. (۳۶۰) م: بر می‌نشینند. شمسیا: بر می‌نشینند. (۳۶۱) ذ: با ایشان.

(۳۶۲) ذ: مغازلت. (۳۶۳) س: خوانند. ذ: وصف جمال معشوق و شرح احوال عاشق را غزل خوانند.

(۳۶۴) س: بلاغت.

منحور گلو بریده.

منسرح کسی را گویند که از لباس خویش بیرون آید<sup>۳۶۵</sup>.

مواطاة موافقت است در کاری و<sup>۳۶۶</sup> سخنی.

موقوص گردن کوتاه<sup>۳۶۷</sup>.

میر چون در پارسی<sup>۳۶۸</sup> لفظ امیر معنی مفرد ندارد و تفسیر<sup>۳۶۹</sup> روی راست آن کارفرمای است بر سیل مبالغت<sup>۳۷۰</sup> و معنیش خداوند فرمان است و لفظ امیر موجز و مفید<sup>۳۷۱</sup> است، پس گویی پارسی<sup>۳۶۸</sup> گویان آن را مختصرتر<sup>۳۷۲</sup> کرده‌اند و همزه از آن انداخته.

نار آتش که در التهاب مضطرب و رمنده باشد.

ناقةٌ مُواترةٌ<sup>۳۷۳</sup> شتری باشد که یک زانو بر زمین زند و زمانی بایستد، آن‌گه دیگر<sup>۳۷۴</sup>

زانو بر زمین آرد. تواتر در هر چیز اقتضای آن کند که میان هر دو حال فترتی باشد. و اگر آن فترت نباشد، متتابع و متدارک<sup>۳۷۵</sup> گویند. و آنچه عامه مترسلان گویند و نویسند: بر تواتر خبر فلان یا نامه‌های فلان می‌رسد؛ و مراد آن بود که، پیاپی می‌رسد بی‌انقطاع، خطاست. و صواب آن است که گویند: بر تتابع، یا بر توالی.

ناک دغل. چنان که مجیر<sup>۳۷۶</sup> گفته است<sup>۳۷۷</sup>:

به شام ناک ده و آفتاب راه‌نشین

ناگایان [از نوع زیادات] ناگهان.

نامه‌وار لایق نامه.

نَبْتُ مُتَكَوِسٍ گیاهی در هم رسته و<sup>۳۷۸</sup> بیرون شده.

نَسَبٌ (يَنْسِبُ، نَسِيبًا) ← نسیب.

نَسَبٌ (يَنْسَبُ، نَسِيبَةً) ← نسبت.

نسبت از باب فَعَلَ يَفْعُلُ است (به فتح عین در ماضی و ضمّ آن<sup>۳۷۹</sup> در مستقبل)؛

(۳۶۵) ذ: آمده باشد. (۳۶۶) ذ: + در.

(۳۶۷) در یک موضع اصل ندارد. در یک موضع ذ: + کرده.

(۳۶۹) س: نفرید. (۳۷۰) ذ: + است. (۳۷۱) شمسیا: مقید.

(۳۷۳) م: متواترة. (۳۷۴) ذ: آنکاه دکر. (۳۷۵) ذ: متوالی.

(۳۷۷) ذ: کوید. (۳۷۸) ذ، شمسیا: + در هم.

(۳۶۸) ذ: فارسی.

(۳۷۲) س: - تر.

(۳۷۶) س: + بیلقانی.

(۳۷۹) ذ: - آن.

چنان که گویند: نَسَبَ (يُنْسَبُ نِسْبَةً)؛ یعنی چیزی را به چیزی بازخواند.  
 نسیب در اصل لغت صفت جمال محبوب و شرح احوال عشق و محبت است و حکایت حال عاشق با<sup>۳۸۰</sup> معشوق. و از باب فَعَلَ يَفْعُلُ است (به فتح عین در ماضی و کسر آن<sup>۳۸۱</sup> در مستقبل) چنان که گویند<sup>۳۸۲</sup>: نَسَبَ (يُنْسَبُ نَسِيبًا)؛ یعنی غزل گفت و احوال عاشق و معشوق و آنچه بر آن<sup>۳۸۳</sup> تعلق دارد، شرح داد.

نفاذ بیرون گذاشتن<sup>۳۸۴</sup> تیر از نشانه و روان شدن کار و فرمان باشد.  
 نفوذ بیرون گذاشتن<sup>۳۸۴</sup> تیر از نشانه و روان شدن کار و فرمان باشد.  
 نوار<sup>۳۸۵</sup> رمیدن. و آتش را به همین<sup>۳۸۶</sup> معنی نار خواندند<sup>۳۸۷</sup> که در التهاب مضطرب و رمنده باشد. و گویند: امرأة نوار؛ زنی پارسا و رمنده از فواحش.  
 نوروز نام روزی<sup>۳۸۸</sup> معین<sup>۳۸۹</sup> است.

نوک واو مفتوح ماقبل در پارسی جز نوک نیافتم<sup>۳۹۰</sup> که آن تیزی سر سنان و سر قلم باشد<sup>۳۹۱</sup>.

نَهَيْكَتْهُ الْحُمَى تب او را ضعیف و نزار<sup>۳۹۲</sup> کرد.  
 وَ اَمَّا فُلَانٌ فَاتَمَمْتُهُ فَاَسْتَحْوَنْتُهُ فَادَّبْتُهُ فَوَافَقَ الْاَدَبُ الْاَجَلَ یعنی حال<sup>۳۹۳</sup> فلان معروف چنان بود که او را امین بعضی از اموال<sup>۳۹۴</sup> دیوان ساختم و خاین یافتم. ادبش کردم. تأدیب من با اجل او<sup>۳۹۵</sup> موافق افتاد<sup>۳۹۶</sup>.  
 و انا<sup>۳۹۷</sup> ایضاً ما شعرْتُ به من<sup>۳۹۸</sup> نفسی قبل یومی هذا من نیز تا این غایت این نمط<sup>۳۹۹</sup> سخن از خود<sup>۴۰۰</sup> نیافته‌ام.

و تد میخ چوبین [خیمه]<sup>۴۰۱</sup>.  
 وسم داغ و نشان کردن است.

۳۸۰) ذ: و. (۳۸۱) ذ: آن. س: بفتح العین در ماضی و کسر العین.  
 ۳۸۲) ذ: گوید. (۳۸۳) ذ: م، س: بدان. (۳۸۴) ذ: شمیسا: شدن.  
 ۳۸۵) ذ: نور. (۳۸۶) ذ: هم بدین. (۳۸۷) ذ: م: خوانند. (۳۸۸) م: ی.  
 ۳۸۹) س: نامی معین. (۳۹۰) س: نیافتم جز نوک.  
 ۳۹۱) (این معنی فقط در ذ، ن، س، هست. (۳۹۲) ذ: و نزار. (۳۹۳) شمیسا: ـ حال.  
 ۳۹۴) شمیسا: احوال. (۳۹۵) س: من باجل. (۳۹۶) شمیسا: آمد. (۳۹۷) ذ: انا.  
 ۳۹۸) ذ: بمن. (۳۹۹) متن از شمیسا. نسخ دیگر: ـ نمط. (۴۰۰) ذ: از سخن خویش.  
 ۴۰۱) به استنباط از متن افزوده شد.

وقف در لغت عرب دستینه عاجین<sup>۴۰۲</sup> باشد که زنان در دست کنند.  
 وقفینا علی آثار هم برسلنا از پس ایشان رسولان فرستادیم<sup>۴۰۳</sup>.  
 ویگل<sup>۴۰۴</sup> از ولایت کاشان است.  
 هزج گردانیدن آواز است در غنا و<sup>۴۰۵</sup> حدا.  
 هندبار اسم<sup>۴۰۶</sup> ولایتی است.  
 هوش عقل.

یا هذا خَيْرٌ ما بَدَلْتِ بِهِ مِنْ مَالِكَ ما وَقَيْتِ بِهِ عِرْضَكَ وَانَّ مِنْ ابْتِغَاءِ الْخَيْرِ اتِّقَاءَ الشَّرِّ یعنی بهترین بدلی که از مال خویش کنی، آن باشد که عرض خویش را بدان از بد گفت<sup>۴۰۷</sup> خلق در نگاه داشت آری و از جمله خواست و طلب به افتاد خویش یکی آن است که از شرور پرهیزی و خود را در معرض آن نیاری.  
 يَتَوَرَّبِعَيْنِي ما يَتَوَرَّبِعَيْنِيها هر چه عزه بدان خوش دل و چشم روشن شود، من بدان خوش دل و چشم روشن شوم.

۴۰۴) ذ: ویکل.

۴۰۳) فقط شمیسا آورده.

۴۰۲) ذ: عاج.

۴۰۷) س: بد گفتن.

۴۰۶) ذ: نام.

۴۰۵) شمیسا: + در.



توضیح: در این فهرست‌های سه‌گانه شماره‌های سیاه به متن و شماره‌های نازک به مقدمه و پابرجی مربوط است.

### کتاب‌ها

۷	فرهنگ شمس قیس (کتاب حاضر)	۲۰	تاج العروس
۷، ۶	فرهنگ محمد بن قیس	۶	حدایق العجم
۷، ۵	الکافی فی العروضین و القوافی	۵	حدایق المعجم
۲۲	کتاب ابونصر فارابی	۲۶	دیوان الادب
۹، ۸، ۷، ۶، ۵	المعجم فی معاییر اشعار العجم	۸	الدَّرِيعَةُ الَّتِي تَصَانِيفُ الشَّيْخِ
۵	المعرب فی معاییر اشعار العرب	۹، ۸، ۵	غیاث اللغات
۹	یادداشت‌های قزوینی	۸، ۶	فرهنگ آندراج
		۸، ۶	فرهنگ جهانگیری

### کسان

	پرویز ← خسرو پرویز		آقابزرگ طهرانی ← طهرانی
۸	ثروت، منصور	۱۸	ابن قتیبه
	جلال الدین خوارزم شاه ← خوارزم شاه	۲۰، ۱۱	ابوعبیده
	[میر] جمال الدین حسین انجو ← انجو شیرازی		ابونصر فارابی ← فارابی
۲۴	[سید] حسن اشرف غزنوی	۱۴	ازرقی
۱۰	خاقانی	۹	افشار، ایرج
۱۸	خسرو پرویز	۸، ۶	انجو شیرازی، میر جمال الدین حسین
۶	خوارزم شاه، جلال الدین	۱۵، ۱۰	انوری
۹، ۸	دبیرسیاقی، محمد	۱۸	باربد جهرمی
	ذکاء الملک فروغی ← فروغی	۲۲	بوحفص
۹، ۷، ۶، ۵	رازی، شمس الدین محمد بن قیس	۱۴	بوشکور بلخی
۱۶	رافعی	۲۲	بوالفرج

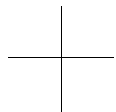
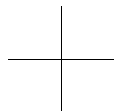
۸	غیفی، رحیم	۹، ۸	رامپوری، غیاث‌الدین محمد
	غیاث‌الدین محمد رامپوری ← رامپوری	۲۶	رشید
۲۲	فارابی، ابونصر	۱۳	رودکی
۸	فروغی (ذکاء‌الملک)	۶	ریو
۹، ۸، ۶، ۵	قزوینی، محمد بن عبدالوهاب	۲۷	سعید بن عبدالله
۸	مجتهد تبریزی، [حجة الاسلام حاج شیخ] فضل‌علی		شمس‌الدین محمد بن قیس رازی ← رازی
۳۰	مجیر	۹، ۸	شمیسا، سیروس
	محمد بن عبدالوهاب قزوینی ← قزوینی	۲۲	شهید (شاعر)
	محمد بن قیس ← رازی	۸، ۶	طهرانی، آقابزرگ
۸	[منشی] محمد پادشاه (شاد)	۸	[میرزا] عبدالرحمان (مدرس آستان قدس)
۹، ۸، ۵	مدرس رضوی	۳۲	عزه

### جای‌ها

۲۱، ۱۹	دیر گچین	۲۵	آذربایجان
۲۱، ۱۹	ری	۲۵	ازان
۲۱	زنگبار	۱۷	ارمن
۲۱	سدیر	۸	اسلامبول
۲۱	سرپل	۲۱، ۱۹	اصفهان
۲۱	سمرقند	۷	ایاصوفیا
۲۱	سه دیر	۸	بمیئی
۲۲	شهرنورد	۸، ۶	بیروت
۵	فارس	۲۶، ۱۷، ۱۳	خراسان
۲۲	کازرون	۱۷	خرت‌برت
۳۲	کاشان	۱۸	خورتق
۸	کتاب‌خانه آستان قدس رضوی	۱۸	خورنگاه
۸	کتاب‌خانه ایاصوفیا	۹، ۸	تهران

۸	موزه بریتانیا	۸
	نورد ← شهرنورد	۸
۳۲	ویگل	۸
۳۲	هندبار	۸

کتابخانه مجلس
لکهنو
لندن
مشهد

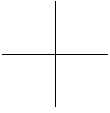


---

Farhang-e  
Šams-e Qays

---

ISSN 1025-0832



Selected from  
al-Moĵam fi Ma'āyir-e Aš'ār-e al-'Aĵam

By  
Šams-al-Dīn Moĥammad b. Qays-e Rāzī

Edited by  
Moĥsen-e ZAKER-AL-ĤOSEYNĪ

**Supplement No. 11**  
Nāme-ye Farhangestān

Tehran, June 2000

